هویت ملی و نوزایی فرهنگی در شاهنامه[1]

حسین منصوریان‌سرخگریه *

E-mail: hosein.mansoorian@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۱۰/۲۳ تاریخ پذیرش: ۱۳۸۸/۳/۱۶

چکیده

تمامی مؤلفه‌های چهارگانهٔ هویت ملی، اعم از دین، زبان، تاریخ و اساطیر، در شاهنامه مورد توجه قرار گرفته است. ازآنجایی‌که هویت ملی برخاسته از دو منشأ سیاسی و فرهنگی است، می‌توان دین و تاریخ را منشأ سیاسی و زبان و اساطیر را منشأ فرهنگی هویت ملی دانست که توجه فردوسی در شاهنامه، عموماً بر وجه فرهنگی هویت ملی است. اگرچه نمی‌توان تعامل دیرینهٔ دین، تاریخ و اسطوره را کتمان کرد، اهتمام فردوسی در شاهنامه به وجه فرهنگیِ هویت ملی، به جهت تأثیرگذاری بیشتر آن در انسجام ملی و نوزایی فرهنگی در عصر غربت و سلطهٔ بیگانگان، آشکارتر است.

در این میان، شاید دلیل عمدهٔ تلاش و سعی وافر فردوسی در شاهنامه در دفاع و صیانت از حریم زبان فارسی ـ که اساس وجه فرهنگی هویت ملی است ـ این بوده که با توجه به طبیعت فرهنگ ایرانی که نه تنها در برابر فرهنگ بیگانه منفعل نمی‌شود، بلکه با حوصله و تدبیر آن را در خود هضم می‌کند، این رسالت خطیر را به عهدهٔ زبان فارسی واگذار نماید. به همین دلیل، سعی او در شاهنامه پیشگیری از به حاشیه رانده شدنِ زبان فارسی و عربی‌مآب شدن آن بوده است. همچنین، با احیای زبان فارسی و کارکرد آن در دو حوزهٔ آفرینش ادبی و زیبایی‌شناسی و نیز حوزهٔ تولید مفاهیم مشترک ملی، درواقع تکثرگرایی زبانی را در عصر سامانی که دورهٔ نوزایی فرهنگی است، جامهٔ عمل می‌پوشاند. او با این عمل، بین هویت ملی و نوزایی فرهنگی، پیوند همیشگی و جاودانه برقرار می‌کند.

کلیدواژه‌ها: هویت ملی، نوزایی فرهنگی، زبان، شاهنامه.

۱. این مقاله بر اساس طرحی پژوهشی با عنوان: «بررسی نقش شاهنامه در تحکیم هویت ملی و تکوین نوزایی فرهنگی با تکیه بر زبان فارسی» که در دانشگاه آزاد اسلامی واحد قائم‌شهر در حال اجراست، تنظیم شده است.

* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قائم‌شهر



مقدمه

به نام خداوند جان و خـرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد

هویت ملی را می‌توان با مقوله‌هایی از جمله زبان، تاریخ، دیـن و حتـی اسـاطیر مـرتبط دانست که هرکدام به‌فراخور جایگاه خود در تحکیم و ترویج هویت ملی ـ فرهنگی ما، دارای ارج و اعتبارند. عوامل چهارگانهٔ تأثیرگذار بر هویت ملی، همواره نقـش واحـدی ندارند؛ طبعاً بعضی از این مؤلفه‌ها به جهت فراز و نشیب‌های اجتماعی که در برای هـر ملتی ممکن است اتفاق بیفتد، کم‌رنگ شده، حتی به حاشیه رانده مـی‌شـوند. بـه‌عنـوان مثال عنصر دین در تاریخ قبل از اسلام، به گونـه‌ای کـه در دوره‌هـای پـس از آن مبیّن فرهنگ ماست، نقش راهبردی چندانی ندارد و یا بعد از ورود اعـراب بـه ایـران بخـش اعظمی از تاریخ این ملت در معرض بی‌مهری، غفلت و تحریف واقع شده اسـت و یـا اساطیر که به جهت برداشت‌هـای متفـاوت، در فراینـد اثرگـذاری خـود دارای فـراز و فرودهای فراوان شده‌اند.

اما عنصری مانند زبان می‌تواند خلأ ناشی از عوامل اجتماعیِ اثرگذار بر مقولـه‌هـای دیگر هویت ملی را ترمیم کرده، همچون دژی استوار، از هویت فرهنگی سرزمین خـود در طول تاریخ صیانت نماید؛ زیرا اگر بپذیریم که: «جوهرهٔ هویت ملی، همان روح ملی است و برخی از امور عَرَضی که اعتباری است و بـه روح ملـی نـسبت داده مـی‌شـود، همانند نژاد و جغرافیا و عَرَضیاتی غیراعتباری که از دل ذات جوشیده است، مانند زبـان و فرهنگ» (مهدوی‌زادگان، ۱۳۸۱: ۱۹٤)، آن‌گاه به جایگاه زبـان در مبحـث هویـت ملـی بیشتر پی می‌بریم.

البته نگارنده بنا ندارد تا همانند بعـضی از روشـن‌فکـران بیگانـه هویـت ملـی را در جهت ملی‌گرایی تبیین کند و این تصور را نادرست می‌پندارد که طرح موضـوع هویـت ملی، لزوماً مقرون به پذیرش ملی‌گرایی و ترویج آن است؛ چرا که آنچه از تعامل هویت ملی و ملی‌گرایی، از آغاز مشروطه، اتفاق افتاد و تا عصر پهلوی ادامه یافت، نه تنهـا بـا شعار تغییر خط و زبان شروع شد و در ادامه به حذف آداب، سنّت‌ها و باورهای دینـی مردم منجرّ شد، بلکه تا آنجا پیش خواهد رفت که «سیاست تعطیل عقل ایرانـی و اخـذ بی‌چون‌وچرای محصولات فرنگی اجرا می‌شود و دید غرب‌گرایی عملاً سلطهٔ خـودش را بر باورها و اعتقادات ملی تحمیل می‌کند» (نامدار طالشانی، ۱۳۸۱: ۱۷۳).

لذا هویت ملی دارای دو وجه کاملاً متمایز است که ارتبـاط چنـدانی نیـز بـا مقولـهٔ

ملی‌گرایی ندارد. نخست وجه آن ایدئولوژیکی و اعتقادی بوده، که بعضاً هم سیاسی است، همچون تاریخ و دین، و وجه دیگر آن فرهنگی است، مانند زبان و اساطیر، و چون این وجه جزو خصایص ذاتی هویت ملی محسوب می‌شود، بی‌تردید نقش آن تأثیرگذارتر و ماندگارتر خواهد بود. البته وقتی که سخن از وجه فرهنگی هویت ملی است به این معنا نیست که مفاهیمی مانند دین و تاریخ فاقد هرگونه ویژگی فرهنگی‌اند؛ چرا که فرهنگ یک مفهوم گسترده است و طبعاً مفاهیمی ازاین‌دست را نیز دربر خواهد داشت. از طرف دیگر، در هریک از جوامع انسانی، خاستگاه سیاست، فرهنگ است؛ ولیکن وقتی هویت ملی و نوزایی فرهنگی و عوامل تأثیرگذار بر آن مطرح است، بی‌گمان مرزبندی‌هایی رخ می‌نماید که تفاوت آنها را نمی‌توان از نظرها دور داشت. عمدهٔ این تفاوت را باید در نوع نگرش هریک از دو مقولهٔ سیاست و فرهنگ، به موضوع هویت ملی دانست.

نوزایی فرهنگی در عرصهٔ ادبیات ما دارای برجستگی‌هایی است که نمونه‌های آن را در جوامع دیگر کمتر می‌توان یافت؛ از جمله: الف) تعامل و دادوستد فرهنگی با سایر ملل که بیشتر در آثار نظامی گنجوی و سعدی شیرازی با آن روبه‌رو هستیم؛ ب) فریاد از درون و سکوت در بیرون که در آثار عرفانی، از جمله آثار سنایی، عطار و مولانا به آن برمی‌خوریم؛ ج) به انفعال کشاندن فرهنگ غیر و بیگانه و حفظ اصالت خود که شاهنامه مظهر برجستهٔ آن است؛ د) برخورداری از نماد و زبان رمز که شاعران غزل‌پرداز ما در این رَسته قرار می‌گیرند و اینها همان مشخصه‌هایی هستند که هویت ملی و فرهنگی ما را از سایر ملل متمایز می‌کنند.

ناگفته پیداست که میزان اثربخشی هریک از این موارد چهارگانه در هر سرزمینی ممکن است با هم تفاوت داشته باشد، ولی به نظر می‌رسد آنچه بیش از سایر مفاهیم در معرفی هویت ملی و نوزایی فرهنگی ما ایرانی‌ها تأثیر چشمگیرتری دارد، زبان فارسی است.

اگرچه نمی‌توان نقش هویت‌زدایی زبان‌های بیگانه را در بعضی از ادوار انکار کرد ـ چرا که ملل پیروز و فرادست، در جهت تحقق سیاست یکسان‌سازی و یا حاشیه‌رانی زبان‌های بومی و ملی، از جایگاه و تأثیر هویت‌زدایی زبان مهاجم خود غافل نیستند ـ در مقابل، تأثیر زبان در هویت‌زایی بیشتر است؛ زیرا بخش اعظمی از گونه‌های هویت، اعم از هویت فردی، قومی، ملی و حتی فرهنگی، مستقیماً با زبان ارتباط دارد. زبان و هویت تأثیر متقابل دارند زیرا زبان، هویت ملی و فرهنگی هر سرزمینی را عمق می‌بخشد و معرفی و ماندگار می‌کند و در مقابل، هویت از حریم زبان محافظت نموده، آن را بارور می‌کند.

به جهت وجود توانش و زایش ذاتی در زبان فارسی، نقش شعرا و نویسندگان بزرگ بر کسی پوشیده نیست. هریک از بزرگان عرصهٔ سخن و نظر که تظاهرات فکری خود را در قالب آثار منثور و شعر فارسی ماندگار و جاودانه کرده‌اند، در این صیانت بزرگ فرهنگی نقش بسزایی داشته‌اند.

تمام کوشش شعرا و نویسندگان بزرگ ادب فارسی در ترویج زبان ملی این است تا با پی‌ریزی شالوده‌های استوار فرهنگی، ضمن دفاع از ساحت فرهنگی خود، از انفعال و سقوط آن در برابر هجمهٔ افسارگسیختهٔ دشمن پیشگیری کنند و در ادامه، با حوصله و تدبیر، فرهنگ مهاجم را ناگزیر به تسلیم نمایند.

هدف تحقیق

در این تحقیق، هدف، ارائهٔ تصویری عینی از کارکرد زبان در دو حوزهٔ آفرینش ادبی و تولید مفاهیم مشترک ملی، با استناد به ابیاتی از شاهنامهٔ فردوسی و تأثیر آن بر هویت ملی و نوزایی فرهنگی، در قیاس با سایر مقوله‌های دیگر هویت ملی است.

فرضیهٔ تحقیق

به نظر می‌رسد زبان، به‌عنوان برجسته‌ترین مؤلفهٔ هویت ملی و نوزایی فرهنگی، در شاهنامه بیش از سایر مؤلفه‌های دیگر مورد توجه فردوسی بوده است.

پیشینهٔ تحقیق

کارهای پژوهشی‌ای که تا کنون در این زمینه صورت گرفته است عمدتاً در حوزهٔ هویت ملی و ایرانی است. در این مقاله‌ها و کتاب‌ها نمی‌توان رابطهٔ مستقیمی در باب زبان و نقش آن در تحکیم هویت ملی و نوزایی فرهنگی به دست آورد. به‌عنوان نمونه به چند مورد آن اشاره می‌شود.

مارزولف، اولریش (۱۳۸۰)؛ شاهنامه و هویت ملی؛ انتشارات مرکز بازشناسی اسلام و ایران: نویسنده در این کتاب به این نکته اشاره دارد که توفیق خلق شاهنامه توسط فردوسی ناشی از روح ایرانی‌گرایی اوست و در ادامه تأکید می‌ورزد که فردوسی با توسل به زبان فارسی توانسته است غیرت ایرانی را تحریک کند؛ لذا، ضمن تحکیم هویت ملی، یک انسجام همگانی را نیز در سایهٔ زبان فارسی رقم زده است.

خطیبی، ابوالفضل (۱۳۸۵)؛ «هویت ایرانی در شاهنامه»، نامهٔ فرهنگستان؛ ش ۳۲،

زمستان: در این مقاله آمده است هویت ایرانی ریشه در اسطوره‌هایی دارد که از هزاران سال پیش نیاکان ما آنها را خلق کرده‌اند و استمرار بخشیده‌اند، و داستان های حماسی دربارهٔ شاهان و پهلوانان آرمانی ایرانیان، چون کیخسرو و گرشاسب و آرش و رستم، در تاریخ ایران، پشتوانه‌های فکری و معنوی نیرومندی بود که هم‌بستگی ملی را تقویت می‌کرد. نویسنده بر این باور است که فردوسی در زمانه‌ای که هویت ایرانی جداً در معرض تهدید بود و بیم آن می‌رفت که فرهنگ ایرانی نیز مانند فرهنگ‌های ملل دیگر در فرهنگ قوم غالب حل شود، با نمایش گذشتهٔ شکوهمند ایران، احساس ایرانی بودن را در دل‌ها نشاند.

ولایتی، علی‌اکبر(۱۳۷۸)؛ بحران‌های تاریخی هویت ایرانی؛ دفتر نشر فرهنگ اسلامی: نویسنده در این کتاب ابتدا به تعریفی کوتاه از هویت به دست می‌دهد و ضمن تقسیم‌بندی آن به هویت ملی و ایرانی، تفاوت این دو را به‌اجمال بیان می‌دارد و در ادامه، بحران‌های مختلفی را که هویت ایرانی با آن مواجه بود در چهار زمین بررسی می‌کند که عبارت‌اند از: حملهٔ اسکندر به ایران، سلطهٔ بنی‌امیه بر جهان اسلام، تهاجم فرهنگی ترک و مغول و در نهایت تهاجم استعماری فرنگیان و تحمیل فرهنگ غربی به هویت ایرانی.

رستگار فسایی، منصور (۱۳۸۱)؛ فردوسی و هویت‌شناسی ایران (مجموعه مقالات)؛ طرح نو: در این مقاله نویسنده به این نکته می‌پردازد که شاید بتوان زیربنای هویت پایدار ایرانی را در باورمندی به دو قطب اهورامزدا و اهریمن، نیکی و بدی و خوبی و زشتی دانست، اما در این میان اندک بوده‌اند گروهی که چشم بر فطرت‌های آدمی گشوده‌اند و نیک و بد را توأم دیده‌اند. نویسنده، فردوسی را از این گروه برمی‌شمرد و در ادامه به این نکته اشاره می‌کند که علی‌رغم تباین و تفاوت شرایط تاریخی، اجتماعی و فرهنگی، در جامعه‌ای که کراراً در معرض رقابت‌ها و جنگ‌های داخلی و خارجی و هوس‌رانی‌های اصحاب قدرت قرار داشته است، می‌توان بن‌مایه‌های مثبت رفتاری از جمله: خداپرستی، خردورزی، دادگری، نام و شادی را در آن دید که اینها ارکان پنج‌گانهٔ هویت ایرانی را شکل می‌دهند.

پرسش‌های تحقیق

در این تحقیق دو پرسش مطرح است:

الف) کدام‌یک از دو وجه فرهنگی و سیاسی در هویت ملی و نوزایی فرهنگی اثرگذارتر است؟

ب) نقش کدام‌یک از دو مبنای وجه فرهنگی هویت ملی، یعنی زبان و اساطیر، در شاهنامه چشمگیرتر است؟

شاهنامهٔ فردوسی

همی‌خواهم از روشن کردگار / که چندان زمان یابم از روزگار
کز این نامور نامهٔ باستان / بمانم به گیتی یکی داستان
که هرکس که اندر سخن داد داد / ز من جز به نیکی نگیرند یاد

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۲۷۱)

فردوسی در شاهنامه با توسل به زبان ناب فارسی و عمدتاً با رویکرد به اساطیر، البته با کارکردهای اجتماعی و روانی، ما را به ژرفای تاریخ می‌برد و نسب‌نامهٔ ما را به‌نیکی معرفی می‌کند؛ به گونه‌ای که ضمن بازگشت به گذشته، به هویت ملی و فرهنگی خود مباهات می‌کنیم. اینکه نگارنده بر این باور است که وجه فرهنگی در شاهنامه بر وجه سیاسی تقدم دارد به این علت است که: «فردوسی به ایران تنها به‌عنوان یک جغرافیا نمی‌نگرد، بلکه آن را یک فرهنگ، یک معنویت، یک تمدن و یک سنّت شناخته‌شدهٔ بدیهی می‌داند. به همین دلیل می‌کوشد تا در مرحلهٔ اول کتاب خود را به نماد این فرهنگ تبدیل کند» (رستگار فسایی، ۱۳۸۱: ۲۱) و همین امر راز ماندگاری شاهنامهٔ اوست؛ لذا، شاهنامهٔ فردوسی حماسهٔ ماندگار رزمی است که در آن روح ایرانی غلبه دارد، چون «فردوسی به سرزمین و نیاکان خود بسیار عشق داشته، چنان‌که این خیال بر احساسات مذهبی او فائق آمده و همه جا وطن‌پرستی‌اش بر مذهب فزونی می‌جوید» (فروزانفر، ۱۳۶۹: ٤۹).

حاکمیت و جریان روح ایرانی‌گرایی در شاهنامه بر کسی پوشیده نیست، زیرا «توفیق فردوسی در خلق و ابداع شاهنامه آن است که روح ایرانی را زنده نگه دارد» (مارزولف، ۱۳۸۰: ۹).

شاهنامه به‌عنوان بزرگ‌ترین میراث ملی و فرهنگی و تبلور اندیشه‌های ناب ایران گذشته، که خود برخاسته از عصر نوزایی فرهنگ و هویت ایرانی در دورهٔ سامانیان است، همواره مورد علاقهٔ تمام کسانی است که به هویت ایران فرهنگی عشق می‌ورزند و گم‌شده‌های ملی، تاریخی و زبانی خود را در لابه‌لای پرفروغ آن جست‌وجو می‌کنند.

این شاهکار رزمی، با این جایگاه رفیع در عرصهٔ فرهنگ و هنر، همهٔ شأن و اعتبار والای خود را مدیون بزرگ‌مردی است که تمام شداید را برای دفاع از نوزایی فرهنگی

و حیثیت ملی، در عصر حاکمیت دروغ و وحشت تحمل کرد و رنج جان‌سوز آفرینش این اثر جاودانه را به جان خرید، در نگاه بسیاری از علاقه‌مندان به فرهنگ و هنر ایرانی «شاهنامه نامه‌ای است که خرد و فرزانگی و ژرف‌اندیشی و فرخنده‌کیشی، به گستردگی در آن باز یافته است» (کزازی، ۱۳۷۲: ۱۹۷).

شاهنامه سرشار از اندیشه‌های ژرف در حوزه‌هایی مانند جهان‌شناسی و انسان‌شناسی است که راه بردن به ژرفای آن کار آسانی به نظر نمی‌رسد. اگر هویت فرهنگی را، در یک نگاه، به برداشت انسان از خود و جهان مبتنی بر عقل و خرد بدانیم، به‌وضوح می‌بینیم که در شاهنامه «عقل، خرد و دانش و علم بر هر چیز ترجیح داده شده است» (رنجبر، ۱۳۶۳: ۱۰) و همین امر، فهم نهان و نهاد آن را اندکی پیچیده‌تر می‌کند. در نهایت، فردوسی راز شاهنامه را می‌گشاید و می‌گوید:

تو این را دروغ و فسانه مدان   *بـه رنگ فسـون و بهانه مدان*

ازو هرچه اندر خـورد با خرد   *دگـر بر ره رمـز و معنـا بـرد*

(فردوسی، ۱۳۸۷: ٤)

حال، به‌اختصار، به مقوله‌های هویت ملی در *شاهنامه* اشاره می‌شود.

دین، تاریخ و اساطیر در شاهنامه

تاریخ و دین، برخاسته از وجه سیاسی هویت ملی و در مقابل، اساطیر ناشی از وجه فرهنگی آن است و به نظر می‌رسد که از جهت خاستگاه و البته در زمینه‌های دیگر نیز با هم متفاوت‌اند، اما درهم‌تنیدگی دین، تاریخ و اساطیر، در شاهنامه، بر کسی پوشیده نیست. از دیرباز اساطیر با تاریخ در تعامل بوده است؛ درحقیقت، اسطوره، تاریخِ جوامع بدوی و باستانی و بدون نوشتار، و در مقابل، تاریخ، اسطورهٔ عصر نوشتار است و این ارتباط تا جایی ادامه داشت که درجوامع خودمان، تاریخ جایگزین اسطوره شد(کلود لوی، ۱۳۷٦: ٥٥) و اکنون نیز همان کارکردهای اجتماعی، روانی، تمثیلی، فلسفی و جز اینها را بر عهده دارد.

از سوی دیگر، اساطیر برخاسته از زمان و مکان ذهنی و آرمان‌گرایانه است، درحالی‌که تاریخ، واقعیات مکتوبی است که زمان و مکان ذهنی در آن به واقعیت و عینیت می‌پیوندد؛ منتها اگر واقعیت‌های تاریخی از رویدادهای دینی تأثیر بپذیرند بعید نیست که به جاذبه‌های اساطیری ملحق شوند. باورهای اعتقادی، به جهت تقدسی که از آن بهره‌مندند، روح اساطیر را شکل می‌دهند و طبعاً تاریخِ متأثر از دین‌گرایی، به نوعی از اساطیر بدل می‌شود.

از طرف دیگر، سرچشمه‌های شکل‌گیری اساطیر در ادوار نخستین زندگی بشر،

ذهنیت‌های درهم‌تنیده‌ای است که برای بقا و توجیه منطقی خود به این نیاز داشت تا خود را به برخی آیین‌های مذهبی و باورهای اعتقادی بیاراید که «بنا به نظر الیاده، اسطوره عبارت است از روایتی مقدس که به خویشتن‌شناسی انسان متدین شکل می‌دهد؛ بدین روی، بُعدی دینی در دریافت اسطوره وجود داردکه آن را جز به بصیرت دینی نمی‌توان تعبیر کرد» (بهار، ۱۳۷۶: ۳۶۸).

تردیدی نیست که مینوی بودن اساطیر به ارتباط آن با عقاید دینی بستگی دارد، زیرا لازمهٔ مینوی بودن تقدس است که این امر از ذات عقاید دینی نشئت می‌گیرد؛ پس «اسطوره را باید داستان سرگذشت مینوی دانست که دست‌کم بخشی از آن سنّت‌ها و روایت‌های گرفته‌شده، با عقاید دینی پیوند ناگسستنی دارد» (آموزگار، ۱۳۷۶: ۳).

بنابراین، توجه ویژهٔ فردوسی به سنّت‌های گذشته، که خود از مظاهر برجستهٔ فرهنگی است، و تلفیق سحرآمیز دین، تاریخ و اسطوره، با خلاقیت هنری در شاهنامه، موجب خلق اثری شد که نظیر آن هرگز شکل نخواهد گرفت. نگاه عمیق او به مفاهیم اسطوره‌ای، حماسی و تاریخی، و نیز پرداختن به آیین‌ها و سنّت‌ها وسایر مقوله‌های فرهنگی، موجب شد تا فردوسی به‌عنوان یکی از مدافعان پیشگام در صیانت از مرزهای ایران فرهنگی محسوب شود.

در باب توجه فردوسی به سنّت‌های کهن ایرانی می‌توان گفت که شاهنامه معراج بازنمایی اساطیر ایرانی، حماسه‌های ماندگار و تاریخ پربار این مرزوبوم است که قبل از شکل‌گیری این اثر پرارج، در هاله‌ای از غبار فراموشی بوده‌اند و او با زدن نقبی به ناخودآگاه ملی، غیرت ایرانی را برمی‌آشوبد و دورهٔ نوزایی و رنسانس فرهنگی را سرعت می‌بخشد؛ زیرا «مظهر هویت ایرانی در این دوره، کوشش در به نظم کشیدن خدای‌نامه‌ها و افسانه‌ها و اساطیر ایرانی بود که تجلی‌گاه آن شاهنامهٔ حکیم فرزانهٔ توس، ابوالقاسم فردوسی است» (ولایتی، ۱۳۷۸: ۲۳).

شاید ظرافت این امر بر خالق شاهنامه پوشیده نبوده است که مفاهیمی از نوع اساطیر تا چه اندازه در انسجام و وحدت ملی اثر جاودانه دارد؛ به همین جهت، او «هویت ملی را بر مبنای فرهنگ قوم و داستان‌های حماسی و اساطیر مشترک آنان که در روح و روانشان چنگ انداخته و تارهای دلشان را می‌لرزاند، استوار کرد و وجه همّتش همواره فرهنگی بوده تا سیاسی» (ستاری، ۱۳۸۳: ۱۰۸).

اساطیر ما را به ناخودآگاه ملی و اجتماعی ره می‌نمایند و از گسست و بی‌هویتی ما پیشگیری می‌کنند و دلیل آن این است که «هویت ایرانی ریشه در اسطوره‌هایی دارد که

از هزاران سال پیش نیاکان ما آنها را خلق کردند و استمرار بخشیدند» (خطیبی، ۱۳۸۵) و دلیل دیگر حماسه‌ها و نبردها ـ که همه در جهت تقویت روح ایرانی شکل گرفت ـــ و تاریخ بلندقامت ایران است که در آن شخصیت‌ها و حوادث، همچون تصاویر زنده، ما را با گذشته‌های پرفرازونشیب این سرزمین اهورایی پیوند می‌دهد. بنابراین می‌بینیم که «همین عشق پرشور او به ایران و ایرانی و احیای مآثر و مفاخر ایران باستان بوده است که وی را به احیای تاریخ توأم با اساطیر حماسی گذشتهٔ کشورش برانگیخته است»(رزمجو، ۱۳۸۱: ۵۵)؛ لذا، تلاقی و تعامل سه مقولهٔ دین، تاریخ و اسطوره در شاهنامه، علی‌رغم خاستگاه متمایز، تأثیر فراوانی در بسط و تعمیق باورهای فرهنگی مردم داشته است.

پیوند واقعیات مکتوب و عینی، یعنی تاریخ، با فراواقعیت‌های ذهنی، یعنی اسطوره، و نیز ارتباط ناگسستنی این دو با دین، در شاهنامهٔ فردوسی کاملاً آشکار است.

بارها در کتاب ارجمند شاهنامه به وحدت و انسجام ملی، که خود از مظاهر فرهنگ اجتماعی است، اشاره شده است. همدلی و هم‌گرایی ملی و تاریخی، در جای‌جای شاهنامه مشهود است. این امر ناشی از ترکیب ضمیر خودآگاه اجتماعی، یعنی تاریخ، با ضمیر ناخودآگاه جمعی جامعه، یعنی اسطوره است. در شاهنامه وجه پنهان سرنوشت آدمی، وجه آشکار سرگذشت انسان را رؤیایی می‌کند و آنچه را هست به آنچه باید باشد، نوید می‌دهد و این نقطهٔ عطفی در نوزایی فرهنگی است که هویت ملی را قوام می‌بخشد.

طبعاً همین امر موجب بی‌نیازی ما از جاذبه‌های فرهنگی ملل دیگر می‌شود. فراتر از این، با تأمل بیشتر در سایر مقوله‌های دیگر، شاهد خواهیم بود که «شاهنامه هنوز هم می‌تواند به ما کمک کند تا هویت فرهنگی خود را حفظ کنیم و از حل شدن غیرلازم در فرهنگ غرب بپرهیزیم» (بهار، ۱۳۷٦: ۱۵۳). اگر شاهنامه را حتی از بُعد دینی نگاه کنیم، به‌وضوح درخواهیم‌یافت که این اثر ادبی تجلی‌گاه ادیان گوناگون است، از جمله آیین زروان (ایزد زمان) که تفکر مانوی، اندیشه‌های مهری و حتی بعضی از مبانی دین زرتشت، متأثر از بنیادهای زروانیسم است و این تأثیرپذیری از آیین زروان، به‌ویژه در آیین میترا و مانی، تا جایی است که «در هر دو دین ـ مانوی و میترایی ـــ این زروان است که چون خدای ازلی و ابدی از اهمیتی برجسته برخوردار است» (بهار، ۱۳۷۵: ۷۱) و یا در باب همین موضوع می‌توان گفت که مباحثی از جمله اهورا و اهریمن، تقابل روشنی و تاریکی، خیر و شر، جبر و تقدیر، تأثیر کواکب، طبیعت‌گرایی و گاهی نگرش منفی به زن در شاهنامه، جملگی ناشی از تأثیرگذاری اندیشهٔ آیین زروان در شاهنامهٔ فردوسی است.

این اثربخشی اندیشه‌های زروانیسم را حتی می‌توان در بین بعضی از گروه‌های اسلامی نیز دید؛ به گونه‌ای که بعضی از صاحب‌نظران «در میان فرقه‌های اسلامی، دو فرقهٔ قدریه و دهریه را تحت تأثیر عقاید زروانی می‌دانند» (عفیفی، ۱۳٦۸: ٥٤٠).

ضمناً، در همین زمینه می‌توان گفت که جلوه‌هایی از آیین مهرپرستی و یا میترائیسم و نیز آیین مانوی و دین زرتشتی در شاهنامه به چشم می‌خورد، اما مفاهیم دین مبین اسلام در آن بیشتر مشهود است؛ به گونه‌ای که قریب به ششصد بیت در توحید باری‌تعالی و نعت پیامبر(ص) و منقبت حضرت علی(ع) وجود دارد و نزدیک به صدوسی بیت در اهمیت و جایگاه عدالت و دادگستری و نیز بیت‌های متعددی در باب خداشناسی، اخلاق، فضیلت خرد و دانش، صلح‌طلبی، بی‌آزاری و نام نیک به چشم می‌خورد؛ لذا، از این منظر هم شاهنامه در تحکیم و ترویج نوزاییِ فرهنگیِ برخاسته از باورهای دینی ـ که اتفاقاً بخش ماندگارِ تاریخ شکوهمند این سرزمین است ـ از ارزش و اعتبار ویژه‌ای برخوردار است.

زبان شاهنامه

زبان، به‌عنوان یک رفتار، می‌تواند مانند سایر رفتارهای فردی و اجتماعی مورد تحلیل قرار گیرد و به‌واسطهٔ آن نیز می‌توان به زوایای پنهان و ضمیر ناخودآگاه انسان‌ها، و به تبع آن، به درون فرهنگ جوامع بشری نقبی زد و معرفتی کسب کرد، زیرا «زبان، محور فرهنگ است و اصولاً فرهنگ در اطراف زبان پدید می‌آید» (جعفریان، ۱۳۸۱: ٦). از سوی دیگر، زبان را می‌توان موجودی زنده تصور کرد که اگر یک گام فراتر از واقعیات خود، یعنی زبان معیار و روزمره، حرکت کند و به زیبایی‌هایی که در ذات خود نهفته دارد آراسته گردد، طبیعتاً پی‌آمدهای مبارکی خواهد داشت که سرانجام این فرایند، خلق شاهکارهای ادبی و ماندگار خواهد بود. «نقش شاهنامه در پاسداری و گسترش زبان پارسی و استقلال فرهنگی و هویت ملی ایران در هزار سال گذشته بسیار روشن است» (رضا، ۱۳۷۱: ۱۷۱)؛ بنابراین، زبان در شاهنامه دارای کارکردهای متنوعی است که مهم‌ترین آنها را می‌توان در دو حوزهٔ آفرینش ادبی و زیبایی‌شناسی و همچنین در حوزهٔ تولید مفاهیم مشترک ملّی و حتی فراملّی معرفی کرد. اینکه کدام‌یک از کارکردهای دوگانه در شاهنامه فروغ و ظهور بیشتری دارد به پژوهشی دیگر نیازمند است.

الف) کارکرد زبان در حوزهٔ زیبایی‌شناسی در شاهنامه

اگر شاهنامه را به‌عنوان یک اثر فاخر هنری بدانیم و یا حادثه‌ای که در زبان اتفاق افتاد ـ

که بی‌تردید این‌گونه است ـ این اثر حاصل تعامل ادراک درست، تخیل بارور و ساخت عاطفی است، که نقش زبان را نمی‌توان در آن نادیده گرفت؛ به‌عبارت‌دیگر، سه ضلع مثلث عینیت، ذهنیت و عاطفه را زبان به هم پیوند می‌دهد که این سه مقوله از شالوده‌های زیبایی‌شناسی است. از طرف دیگر، درجهٔ قدرت بیان و چگونگی به‌کارگیری زبان از جهت شکل، صورت و ساختار، خلق تصاویر و ترکیب و تلفیق واژه‌ها، هریک از وجوه برتر در مقولهٔ زیبایی‌شناسی است.

بسیاری از صورت‌گرایان که خاستگاه نقش ادبی زبان در باورهای آنان ریشه دارد، معتقدند آنچه هنر را از شبه‌هنر متمایز می‌کند، زبان است. به همین دلیل، «نخستین دورهٔ صورت‌گرایی متّصف به اکتساب اصول اولیه، از جمله تمایز زبان شعر با زبان روزمره است» (ایو تاوی، ۱۳۷۷: ۲۳)؛ لذا، در شاهنامه شاهد اوج خلاقیت زبانی هستیم که فردوسی با تذهیب، تلطیف و ترکیب واژه‌های همگون و متنوع و با رعایت تناسب و تعامل الفاظ، تأثیر شگرفی بر خواننده می‌گذارد و موجبات تهییج عاطفی و روانی او را فراهم می‌آورد.

نگارنده بر آن است تا با گریز بسیار اجمالی به فرازهایی از شاهنامه، آن هم از منظر زیبایی‌شناختی، به تحلیل جایگاه زبان در شعر فردوسی بپردازد و نشان دهد که چرا فردوسی در بین مقوله‌های چهارگانهٔ هویت ملی، عمدتاً به زبان فارسی روی می‌آورد؛ تا جایی که بنا به تعبیر خود او، عجم را در سایهٔ شکوهمند زبان فارسی حیات و هویت دوباره بخشیده است.

دو خورشید بود اندر ایوان اوی — چو سین‌دخت و رودابهٔ ماهروی
بیاراسته همچو باغ بهار — سراپای پر بوی و رنگ و نگار
یکی سرو دید از برش گرد ماه — نهاده ز عنبر به سر بر کلاه
بپرسید سین‌دخت مهراب را — ز خوشاب بگشاد عناب را

(فردوسی، ۱۳۸۷: ٦٥)

اگر در ارتباط و تعامل واژه‌ها در دو سطح افقی و عمودی در همین چند بیت تأمل کنیم، درخواهیم‌یافت که حقیقتاً با رستاخیز استعاره‌ها مواجه‌ایم؛ واژه‌هایی مانند خورشید، ماه، باغ بهار، بوی نگار، سرو، کلاه، خوشاب و عناب، هرکدام استعاره‌های بسیار زیبایی هستند که فضایی نشاط‌بخش را به ذهن متبادر می‌کنند. به نظر می‌رسد که شاعر همانند نقاشی چیره‌دست و با ترکیب واژه‌های رنگین و هم‌گرا، در اندیشهٔ خلق اثر زبانی و هنری بی‌بدیلی است.

در واژه‌های دیگر و در ابیاتی که به آن اشاره خواهد شد، هنرهای بیانی از جمله مَجاز، کنایه و استعاره، چنان در هم تنیده شده‌اند که به نوعی از آشنایی‌زدایی می‌رسیم؛ چرا که «تغییر شکل در زبان عادی و صناعات ادبی که باعث آشنایی‌زدایی می‌شوند» (شمیسا، ۱۳۷۸: ۱۵۰)، از اصول اولیهٔ زیبایی‌شناسی است که فرایند درک را طولانی کرده، لذا لذتی را که در ادامه به دنبال خواهد داشت، مضاعف می‌نماید.

ز فرخنده رای جهان‌پهلوان — ز گفتار و دیدار روشن روان
سر مشکبویش به دام آوریم — لبش زی لب پور سام آوریم
کنـد حلقه در گـرَدن کنگره — شود شیـر شاد از شـکار بره

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۶۹)

در این بیت‌ها که از همان جنس سحر کلام و اعجاز هنر فردوسی است، درمی‌یابیم که مَجازها، از جمله گردن و لب، هرکدام از نوع مَجاز به علاقهٔ جز از کل است. واژهٔ «سر» مجاز از وجود رودابه به علاقهٔ جز از کل و یا حتی به علاقهٔ محل و حال نیز می‌تواند باشد. ترکیب‌های کنایی به دام انداختن، لب بر لب آوردن، حلقه در گردن کنگره کردن و استعاره‌هایی از جمله شیر و بره، همگی نشان ازخلاقیت و توانمندی فردوسی در به‌کارگیری هم‌زمان چند هنر بیانی، در ابیاتی اندک است.

بی‌گمان فردوسی به تأثیر، نقش و اعجاز زبان فارسی در تلطیف عواطف و تهییج احساسات مردم، به‌عنوان یک ابزار نافذ فرهنگی، آگاه بود و بی‌دلیل نیست که او در شاهنامه همهٔ اهتمام خود را مصروف می‌دارد تا بتواند رؤیای تعبیرناشدنی گروه‌های فرادست و مهاجم را در به حاشیه راندن زبان فارسی، به یأس و حرمان بدل نماید. این همان دلیل عقلانی فردوسی در پرداختن به وجه فرهنگی هویت ملی، یعنی زبان فارسی، و اهمیت دادن به آن در قیاس با وجه سیاسی است. حال با اندکی حوصله به تماشای شکوه تشبیه در شاهکار فردوسی بنشینیم.

پـرستنـده بـا کـودک مـاهـروی — بخندید و گفتش که چندین مگوی
به بالای ساج است و هم‌رنگ عاج — یکـی ایزدی بر سر از مشک تـاج
دهـانش بـه تنگـی دل مستمنـد — سـر زلـف چـون حلقـهٔ پای‌بنـد

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۶۸)

در این چند بیت، گونه‌های تشبیه به قدری زیبا در کنار هم به کار گرفته شده است که نقش زبان را در خلق یک طبیعت فراواقعی می‌توان به چشم دید؛ به گونه‌ای که در بیت دوم ما شاهد تشبیهی بلیغ هستیم، چراکه وجه شبه و ادات تشبیه، هر دو محذوف‌اند.

در بیت سوم تشبیهاتی از نوع مفروق، مؤکد، مفصّل، مُرسَل و مجمل وجود دارد؛ زیرا به اعتبار اینکه هر مشبه در کنار مشبهٌبه ذکر شده، تشبیه از نوع مفروق است. ضمناً، در مصراع اول بیت سوم تشبیه از نوع مؤکد و مفصّل است، چون ادات تشبیه حذف و وجه شبه آن ذکر شده است. در مصراع دوم بیت سوم، تشبیه از نوع مرسل و مجمل است، چون ادات تشبیه ذکر و وجه شبه در آن حذف شده است؛ یعنی دقیقاً نقطهٔ مقابل مصراع اول، و این تقابل نه تنها به تعارض زبانی نمی‌انجامد، بلکه به یک تعامل بی‌نظیر و فرح‌بخش زبانی ختم می‌شود.

از سوی دیگر، فردوسی استاد بلامنازع و مسلّم توصیف صحنه‌های جنگ و نبرد است که البته این امر به‌اقتضای روح حماسی جاری و حاکم در شاهنامه است. وی در عرصهٔ وصف از هیچ‌یک از سه گونهٔ هنر، یعنی اغراق، مبالغه و غلو غافل نیست. حال به دو نمونهٔ کوتاه بسنده می‌کنیم.

هوا گفتی از نیزه چون بیشه گشت — خور از گرد اسپان پراندیشه گشت
ز گرد سپه پیل شد ناپدید — کس از خاک دست و عنان را ندید
به زخم اندر آمد همی فوج فوج — بر آن سان که برخیزد از آب موج

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۱۵۵)

در فرازی دیگر و در نبرد رستم با جویان، یکی از نامداران مازندران، این‌گونه آورده است:

چو برق درخشنده از تیره میغ — همی آتش افروخت از گرز و تیغ
هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش — ز بس نیزه و گونه‌گونه درفش
زمین شد به‌کردار دریای قیر — همه موجش از خنجر و گرز و تیر
همی گرز بارید بر خود و ترگ — چو باد خزان بارد از بید برگ

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۱۵۱)

و حال اگر به‌جز این اندک مواردی که ذکر شد، سایر جلوه‌های صُوَر خیال و آرایه‌های ادبی را در شاهنامه را کشف و تجمیع کنیم، چه شکوهی از زیبایی‌ها شکل خواهد گرفت!

ب) کارکرد زبان در حوزهٔ تولید مفاهیم مشترک ملی

در شاهنامه می‌توان حتی فراتر از حوزهٔ زیبایی‌شناسی و آفرینش ادبی و صُوَر خیال، به دنبال مفاهیم مشترکی بود که نوعاً ضرورت اطلاع از آن و اشراف به آن، بر کسی پوشیده نیست؛ مفاهیمی که هریک از ابنای بشر در فرایند زندگی فردی و جمعی خود

با آن مواجه می‌شوند و بی‌گمان وقوف بر آن، راهگشای پیچ‌وخم‌های ناشناختهٔ زندگی است. مفاهیمی از جمله: عبرت از روزگار، اهمیت خردورزی، عدالت و دادگستری، وطن‌دوستی و غیرت ایرانی، پایبندی به آیین جنگ، مذمت و سرزنش واقعیت‌گریزی، مفاهیم مرتبط با دیانت، دوستی و مهر و مقوله‌های دیگر که همه از سنخ همان مضامین مشترکی هستند که انسان‌ها در یک جامعهٔ آرمانی بدانها نیازمندند. همین امر دلیل مستندی است بر اینکه وجه همّت فردوسی در خلق شاهنامه امری عمدتاً فرهنگی بوده است؛ اگرچه، در لایه‌های پنهانی اثر خود، مردم را به یک مبارزه و پایداری سیاسی سوق می‌دهد. نگارنده در این مجال کوتاه به ذکر نمونه‌هایی ازاین‌دست بسنده می‌کند:

۱. فردوسی در داستان بیژن و منیژه به روزگار و عبرت از آن به‌نیکی اشاره می‌کند و می‌گوید:

تو با او جهان را به شادی گذار — نگه کن بدین گردش روزگار
یکی را برآرد به چرخ بلند — ز تیمار و دردش کند بی‌گزند
وز آنجاش گردان برد سوی خاک — همه جای بیم است و تیمار و باک
هم آن را که پرورده باشد به ناز — بیفگند خیره به چاه نیاز
یکی را ز چاه آورد سوی گاه — نهد بر سرش بر ز گوهر کلاه
جهان را ز کردار بد شرم نیست — کسی را برش آب و آزرم نیست
همیشه به هر نیک و بد دسترس — ولیکن نجوید خود آزرم کس
چنین است کار سرای سپنج — گهی ناز و نوش و گهی درد و رنج

(فردوسی، ۱۳۸۷: ٤٦٨)

و یا در داستان سیاوش وقتی می‌گوید:

کسی کو ببیند سرانجام بد — ز کردار بد بازگشتن سزد

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۲۲۵)

در ادامه، در ابیاتی بسیار پرمغز و نغز، به کسانی که نمی‌خواهند بدانند که چه می‌کنند و به سرانجام عمل خود نمی‌اندیشند، نهیب می‌زند و به زیبایی هرچه‌تمام‌تر یادآور می‌شود که:

که چون بچهٔ شیر نر پروری — چو دندان کند تیز کیفر بری
چو با زور و با چنگ برخیزد او — به پروردگار اندر آویزد او

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۲۳۲)

چرا کشت باید درختی به دست — که بارش بُوَد زهر و برگش کَبَسْت
چرا بر گمان زهر باید چشید — دُم مار خیره نباید گزید

(فردوسی، ۱۳۸۷: ٢٤٢)



نگر تا چه کاری همان بدروی *سخن هر چه گویی همان بشنوی*
درشتی ز کس نشنـود نرم‌گوی *به‌جـز نیکویـی در زمانه مجـوی*
(فردوسی، ۱۳۸۷: ۲۰۲)

۲. عقل‌گرایی و خردورزی از دیگر مفاهیم مشترک ملّی و حتی فراملّی است کـه در شاهنامه زیاد به آن پرداخته شده است. فردوسی بر این باور است که

دلی کز خرد گردد آراسته *یکی گنج گردد پر از خواسته*
(فردوسی، ۱۳۸۷: ۲۲۵)

و یا در جایی دیگر اشاره دارد که

خرد را و دین را رهی دیگر است *سخن‌های نیکو به بند اندر است*
(فردوسی، ۱۳۸۷: ۱۶۷)

فردوسی در همان آغاز کتاب پرارج خویش در باب خرد بـه نکـات ظریفـی اشـاره می‌کند که درخور تأمل است، از جمله اینکه خرد بهترین هدیهٔ الهی اسـت و فزونـی و کاستی از آن ناشی می‌شود و فرد فاقد خرد، همواره از نتیجهٔ عمل خود آسیب می‌بیند و در ادامه رستگاری در هر دو جهان را به برخورداری از عقل و خرد منوط می‌داند و در نهایت انسان لایعقل را همواره گرفتار و در بند می‌پندارد و «از اقتضای این خردِ کیـشی است که در تمام شاهنامه هرگونه سرپیچی از داد ـ که خـود جـز آیـین و فرمـان خـرد نیست ـ همواره مجازات خود را در دنبال دارد» (زرین‌کوب، ۱۳۷۱: ۸۵).

از اویی به هر دو سرای ارجمند *شکسته‌خرد پـای دارد به بند*
(فردوسی، ۱۳۸۷: ۱)

۳. از جمله مفاهیم دیگر که در شاهنامه به‌صورت انبوه تولید شده و به زیب و زیور نظم آراسته گشته است، مفهوم عدالت و راستی و پرهیز از ناراستی است کـه در اغلـب داستان‌های شاهنامه مشهود است. از جمله در داستان سیاوش آمده است:

ز بیـدادی شـهریـار جهـان *همـه نیکویـی باشـد اندر نهان*
نزاید بهنـگام در دشـت گـور *شـود بچـهٔ باز را دیـده کـور*
نپـرَد ز پستـان نخچیـر شیـر *شود آب در چشمهٔ خویش قیر*
شود در جهان چشمهٔ آبْ خشک *نگیرد به نافـه درون بوی مشک*
ز کـژّی گـریـزان شـود راستی *پدید آید از هـر سـوی کاستـی*
کنـون دانـش و داد یاد آوریـم *به‌جـای غـم و رنج داد آوریـم*
(فردوسی، ۱۳۸۷: ۲۲۳)

در فرازی از داستان کیخسرو این مفهوم را به‌طور تلویحی بـه پادشـاهان بیـدادگر یادآور می‌شود که بدنامی، سرزنش مردم، سرانجامِ نکوهیده و غـم و انـدوه دوجهـانی، نتیجهٔ شومِ بی‌عدالتی است.

که هرکس که در شاهی او داد داد — شـود در دو گیتـی ز کردار شاد
همـان شـاه بیـدادگـر در جهـان — نکوهیـده باشـد بـه نـزد مهـان
بـه گیتـی بمـانـد از او نـامِ بـد — همـان پیش یـزدان سرانجـامِ بد
کسی را که پیشه به‌جز داد نیست — چنو در دو گیتـی دگر شاد نیست

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۳۱۱)

٤. وطن‌دوستی و غیرت ایران: همان گونه که بارها اشـاره شـد، بنیـاد شـکل‌گیـری شاهنامه را باید در روح ایرانی‌گرایی فردوسی جست‌وجو نمود؛ زیـرا او بـر ایـن بـاور است که در عصر او «کسی سوی ایرانیان ننگرد»؛ به همین دلیل، شوق وطن‌دوسـتی در تار و پود شاهنامه موج می‌زند؛ به‌ویژه آن هنگام که افراسیاب ـ در غیـاب کـاووس کـه سرگرم جنگ با شاه هاماوران است ـ به ایران حمله می‌کند، غیرت ایرانی او بـه جـوش می‌آید و فریادی برمی‌آورد که حکایت از عمق نگرانی دارد:

گـران لشکـری ساخت افـراسیاب — برآمـد سر از خورد و آرام و خواب
از ایـران برآمـد ز هر سـو خروش — شـد آرام گیتی پر از جنگ و جوش
سپـاه انـــدر ایـران پراکنـده شـد — زن و مـرد و کودک همـه بنـده شد
همـه درگـرفتنـد از ایـسران پنـــاه — بـه ایـرانیـان گشـــت گیتـــی تبـاه
دریغ است ایـران کـه ویـران شود — کنـــام پلنـــگان و شیـــران شـود
همـه جـای جنگـی سـواران بُدی — نشستنـــگه شهـــریـــاران بُـــدی
کنون جای سختیّ و رنج و بلاست — نشستنـــگه تیـزچنـگ اژدهـاسـت
کســی کز پلنگان بخورده‌ست شیر — بدیـن رنـــج مـا را بُـوَد دستگیـــر
ببـاریـد رستـــم ز چشـم آب زرد — دلش گشت پرخون و جان پر ز درد
چنیـن داد پاسـخ که مـن با سپـاه — میـان بستـه‌ام جنـگ را کینـه‌خـواه

(فردوسی، ۱۳۸۷: ١٦٠)

یا در فرازی دیگر و در داستان «کاموس کشانی»، وقتی سـپاه ایـران در برابـر سـپاه چین قرار می‌گیرد، رستم با تهییج و تحریک سپاهیان خود بر این نکته تأکید می‌کند کـه امروز با ایستادگی و پایداری در برابر دشمن، خود را از هرگونه ننگ و عار رهایی بخشید:

وز ایـن روی رستـم به ایرانیـان — چنیـن گفت کاکنـون سر آمد زمان
چنیـن یکسره دل مداریـد تنـگ — نخواهـم تنِ زنـده بی نـام و ننـگ

همه لشکر تُرک از اشکبوس — برفتند رخساره چون سندروس
کنون یکسره دل پر از کین کنید — بُروهای جنگی پر از چین کنید
که من رخش را بستم امروز نعل — به خون کرد خواهم سر تیغ لعل
بسازید کامروز روز نو است — زمین سربه‌سر گنج کیخسرو است
میان را ببندید کز کارزار — همه تاج یابید با گوشوار
بزرگان بر او خواندند آفرین — که از تو فروزد کلاه و نگین

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۳۸۸)

۵. پایبندی به آیین جنگ و نبرد: علی‌رغم اینکه ایران همواره مورد هجوم بیگانگان بوده است و طبعاً می‌بایست از خود دفاع کند، در هیچ جایی از شاهنامه که سراسر نبرد و مبارزه با دشمن است، نمی‌بینیم که حتی در صورت پیروزی سپاهیان ایران، حقوق انسانی دشمن مورد غفلت واقع شده باشد. به‌عنوان نمونه در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب که به کین‌خواهی سیاوش صورت گرفت، در حمله به یکی از دژها، کیخسرو در پایبندی سپاهیان خود به رعایت حال دژنشینان چنین دستور می‌دهد:

خبر شد به ترکان که آمد سپاه — جهان‌جوی کیخسرو کینه‌خواه
همه سوی دژها نهادند روی — جهان شد پر از جنبش و گفت‌وگوی
به لشکر چنین گفت پس شهریار — که امروز به گونه شد کارزار
ز ترکان هرآن‌کس که فرمان کند — دل از جنگ جُستن پشیمان کند
مسازید جنگ و مریزید خون — مباشید کس را به بد رهنمون
وگر جنگ جوید کسی با سپاه — دل کینه‌دارش نیاید به راه
شما را حلال است خون ریختن — به هر جای تاراج و آویختن
بره بر خورش‌ها مدارید تنگ — مدارید کین و مسازید جنگ
خروشی برآمد ز پیش سپاه — که گفتی بدرّد همی چرخ و ماه
سواران به دژها نهادند روی — جهان شد پر از غلغل و گفت‌وگوی

(فردوسی، ۱۳۸۷: ٥٦٢)

یا در فرازی دیگر در همین داستان، فردوسی از زبان کیخسرو در خطاب به صاحبان خرد و اندیشه یادآور می‌شود که خشم و تندی در هر جای شایسته نیست و بهتر است تا از ما نیکی به یادگار بمانَد.

ز گفتار ایرانیان پس خبر — به کیخسرو آمد همه دربه‌در
فرستاد کس بخْرَدان را بخواند — بسی داستان پیش ایشان براند
که هر جای تندی نباید نمود — سر بی‌خرد را نشاید ستود
همان به که با کینه داد آوریم — به کام اندرون نام یاد آوریم

که نیکی‌ست اندر جهان یادگار — نمانَد به کس جاودان روزگار
همین چرخ گردنده با هر کسی — تواند جفا گستریدن بسی
ازآن‌پس بفرمود شاه جهان — که آرند پوشیدگان را نهان

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۵۷٤)

٦. مذمت و سرزنش واقعیت‌گریزی از جملهٔ مفاهیمی است که در شاهنامه با آن مواجه هستیم؛ زیرا پذیرش واقعیات نه تنها چیزی از شأن انسانی نمی‌کاهد، بلکه فرصت‌هایی را در پیش روی آدمی قرار خواهد داد که به دنبال آن، تجربه‌های گران‌سنگی را می‌توان اندوخت. فردوسی، در داستان رستم و اسفندیار، از اینکه اسفندیار نمی‌خواهد واقعیت‌های مربوط به شخصیت رستم را از زبان بهمن بشنود، او را مورد نکوهش قرار می‌دهد:

چو بهمن بیامد به پرده‌سرای — همی بود پیش پدر بر به پای
بپرسید از او فرّخ اسفندیار — که پاسخ چه کرد آن یل نامدار
چو بشنید بنشست پیش پدر — بگفت آنچ بشنیده بُد دربه‌در
همه دیده پیش پدر باز گفت — همان نیز نادیده اندر نهفت
بدو گفت چون رستم پیلتن — ندیده بُوَد کس به هر انجمن
دل شیر دارد تن ژنده‌پیل — نهنگان برآرد ز دریای نیل

وقتی اسفندیار این سخنان را در شأن و شکوه رستم از زبان بهمن می‌شنود، ناخودآگاه برمی‌آشوبد و در فرار از واقعیت، آشکارا بهمن را سرزنش می‌کند و می‌گوید:

بدو گفت کز مردم سرفراز — نزیبد که با زن نشیند به راز
وگر کودکان را به کاری بزرگ — فرستی نباشد دلیر و سترگ
تو گردن‌کشان را کجا دیده‌ای — که آواز روباه بشنیده‌ای
که رستم همی پیل جنگی کنی — دل نامور انجمن بشکنی

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۵۲٤)

۷. مفاهیم مرتبط با دین و باور به حضرت حق و یزدان پاک در شاهنامه بسیار به چشم می‌خورَد. درحقیقت فردوسی حکیمی خردورز و دین‌گراست و پیوند او با مبانی دین ناگسستنی است. گرچه، همان گونه که قبلاً اشاره شد، مظاهر ادیان قبل از اسلام نیز در این اثر شکوهمند آشکارا وجود دارد، به نظر می‌رسد دین از منظر فردوسی منحصر به زمان و مکان خاصی نیست. در نگاه او دادار جهان، خالق آشکار و نهان است و آن هنگام که بخشش یزدان پاک نصیب کسی گردد، آتش و آب نزد او یکسان است و هرآنچه در عالم متصوَّر است، از خورشید بلند آسمان گرفته تا خاک تیره، همه

در سایهٔ عدل و داد حضرت حق‌اند و از آن گریز و گزیری نیست و در نهایت اگر کسی سر از اطاعت و بندگی او بردارد و سرکشی نماید، سردرگمی و بی‌معرفتی حاصل او خواهد بود.

از آن دادگر کو جهان آفرید *ابا آشکارا نهان آفرید*
(فردوسی، ۱۳۸۷: ۲۱۹)

چو بخشایش پاک یزدان بُوَد *دَم آتش و آب یکسان بُوَد*
(فردوسی، ۱۳۸۷: ۲۱۵)

ز خورشید تابنده تا تیره خاک *گـذر نیست از داد یزدان پاک*
(فردوسی، ۱۳۸۷: ۲۶۱)

کسی کو ز فرمان یزدان بتافت *سراسیمه شد خویشتن را نیافت*
(فردوسی، ۱۳۸۷: ۲۳۰)

۸ شاهنامه از یک منظر تبلور مهر و دوستی است و معیار سنجش آن، حسب و نسب، یا به تعبیر فردوسی، پیوستهٔ خونی نیست، بلکه میزان و شدت مهر و دوستی به چگونگی نگرش فرد به سود و زیان خود در مواجههٔ با سختی‌ها و آسانی‌ها بستگی دارد. فردوسی، علی‌رغم اینکه عدم وابستگی خونی و نژادی را مایهٔ ناامنی می‌شمارد، جاه‌طلبی را عاملی می‌داند که پیوستهٔ خونی و یا همان انسجام قومی را کم‌رنگ و بعضاً بی‌تأثیر می‌کند.

چه گوید در این مردم پیش‌بین *چه دانی تو ای کاردان اندر این*
چو پیوستهٔ خون نباشد کسی *نباید بر او بودن ایمن بسی*
بُوَد نیز پیوسته‌خونی که مهر *ببرّد ز تو تا بگرددْتْ چهر*
چو مهر کسی را بخواهی ستود *بباید به سود و زیان آزمود*
(فردوسی، ۱۳۸۷: ۱۵۹)

البته مفاهیم مشترک دیگری از جمله نیک‌نامی، صلح‌طلبی، آزادگی، بی‌آزاری و اخلاق پسندیده را می‌توان در شاهنامه رصد نمود که هرکدام جلوهٔ تابناکی از هویت ملی ـ فرهنگی نژاد ایرانی به حساب می‌آید.

حرکت آگاهانهٔ فردوسی در پی‌ریزی شاهنامهٔ سترگ به زبان فارسی، آن هم با دو رویکرد زیبایی‌شناختی و تولید مفاهیم مشترک ملی و پرداختن به حساس‌ترین مفهوم مورد نیاز و علاقهٔ مردم، موجب شد منادیان فرهنگ به‌ظاهر فرادست، ناچار شدند واقعیت‌های زبان فارسی را به رسمیت بشناسند.

به‌هرحال، «روانی و سادگی اشعار شاهنامه از یک سو و استفادهٔ بهینه از کلمات و

واژه‌های فارسی از سویی دیگر، گام بزرگی برای جلوگیری از عربی‌مآب شدن زبان فارسی به حساب می‌آمد» (گودرزی، ۱۳۸٤: ۳۹). بنابراین، حماسهٔ بلند فردوسی با رویکرد دوگانه، از یک سو سیطرهٔ زبان بیگانه را بر فرهنگ ایرانی محدود می‌کند و از سوی دیگر، می‌توان بر این نکته تأکید ورزید که کاربرد وسیع واژگان فارسی سره در آن، رسالت فرهنگی فردوسی را نشان می‌دهد که همه در جهت تعمیق هویت ملی و ضرورت تکوین و تحقق نوزایی فرهنگی است؛ لذا، بایست پذیرفت که شاهنامه عرصهٔ درخشش زبان فارسی در دوره‌ای است که هویت ملی و ایرانی در هاله‌ای از یأس و سرخوردگی قرار داشت و مقوله‌هایی مانند دین (زرتشتی و میترائیسم) و حتی تاریخ به‌ظاهر پرشکوه، دست‌آویز مناسبی برای رهایی از این بن‌بست بی‌هویتی و بی‌فرهنگی به حساب نمی‌آمد و در این هنگام بود که زبان در قالب یک منجی، آن هم به دست توانای فردوسی، ظهور کرد. پس می‌توان گفت «شاهنامه مایه و پایهٔ زبان فارسی را چنان محکم کرد که ازآن‌پس فراموش شدنش و از میان رفتنش محال بود. این کتاب پایه و بنیاد قومی ما به شمار می‌رود» (مینوی، ۱۳۷٦: ۱۳۷) و محمل مناسبی برای هویت فرهنگ ایرانی و معرفی ایران فرهنگی به جهانیان خواهد بود.

به نظر می‌رسد بار فرهنگی واژگان در شاهنامه، به جهت بی‌آلایشی و پیراستگی زبان، به قدری فراگیر و گسترده است که انسان با تأمل در آن به آرامشی درونی سوق داده می‌شود. همین امر نقطهٔ تلاقی و در نهایت تعامل زبان و هویت است که هریک به دیگری ارزش و اعتبار می‌بخشد؛ چرا که «شاهنامه، چه از نگاه گنجینهٔ واژگان و دستور زبان و چه از نگاه شیوایی بیان و چه از نگاه محتوای پرسویهٔ آن، ستبرترین ستون زبان فارسی است» (خالقی مطلق، ۱۳۷۱: ۱۷۵).

زبان فردوسی درحقیقت همانند جویبار زلالی است که گوهرهای سره و فاخر زبان فارسی در قعر آن پیداست؛ لذا، نه تنها خاستگاه سلامت وپایداری زبان فارسی را باید در شاهنامه سراغ گرفت، بلکه شاهد آن هستیم که حتی کسانی که پس از او در عرصهٔ شعر و آفرینش زبانی قدم نهاده‌اند، از این گنجینهٔ بی‌نظیر نمونه‌های فراوانی را به ارث برده‌اند؛ تا جایی که می‌توان گفت «تمامت زبان فارسی، از قدیم تا جدید، وام‌دار فردوسی است. همهٔ مقلدان او آن‌چنان تحت تأثیر او بوده‌اند که حتی مقتضیات و شرایط زمان خود را، دانسته یا نادانسته، فراموش کرده و کاربردهای خاص عصر فردوسی را در داستانهایشان عیناً به کار برده‌اند» (حمیدیان، ۱۳۸۳: ٤۳٤).

دلیل فردوسی برای ایجاد موج جدیدی که در احیای زبان فارسی به وجود آورد این

بود که «او می‌دانست که هویت تاریخی و ملی و فرهنگی هر ملت بسته به تاریخ و زبان آن ملت است» (مجتبایی، ۱۳۷۱: ۹۲)؛ لذا، این موج توفنده به قدری اثربخش بود که نه تنها روح تازه‌ای در کالبد زبان فارسی، در تقابل با زبان وارداتی دمید، بلکه زمینه‌های پیروی و تتبع از آثار خود را برای دیگران، به‌منظور وسعت بخشیدن به زبان فارسی و صیانت از آن، فراهم آورد. شاید دلیل ارجمندی شاهنامه نیز از همین امر و یا پیوند معناداری که در این اثر میان زبان، اسطوره، تاریخ و دین به چشم می‌خورد ناشی شده باشد؛ اگرچه، در این میان نقش زبان در شاهنامه از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

فردوسی در عصری شالوده‌های فکری و هنری شاهنامه را بنیان نهاد که عصر حاکمیت زور و وحشت بود. بالندگی و معرفت، پایکوب هوس‌های تیره و توحش و بربریت کسانی بود که فاقد هرگونه نوزایی فرهنگی بودند، اما با ظاهری آراسته رخ می‌نمودند؛ گروهی که متأسفانه به تعبیر فردوسی در پشت مظاهر دینی، سودپرستی‌های کودکانهٔ خود را در زیان رساندن به دیگران جست‌وجو می‌کردند. طبعاً مبارزه با آنان دشوار بود، به همین دلیل جامعه به یک عزم ملی و قیام همه‌جانبهٔ فرهنگی نیاز داشت که البته اساس آن در دورهٔ سامانیان به‌تدریج پی‌ریزی شده بود.

فردوسی با درک درست از این واقعیت تلخ، بدون هراس از آن‌همه طمطراق و هجمهٔ فرهنگی، به خلق برجسته‌ترین شناسنامهٔ هویت ملی و ایرانی قیام نمود؛ تا جایی که می‌توان با اطمینان خاطر یادآور شد که این اثر ورجاوند، درحقیقت یک رنسانس و نوزایی فرهنگی، نه تنها در عصر خود، بلکه بدون اغراق در همهٔ ادوار تاریخ ادبیات این سرزمین محسوب می‌شود که در عرصهٔ ادب و هنر، به‌ویژه در دو حوزهٔ سیاست و اجتماع ـ که خود از زیرمجموعه‌های فرهنگ جوامع بشری است ـ اتفاق افتاده است.

شاهنامه اوج دلواپسی‌های مردی است که از کم‌رنگ شدن و به حاشیه رانده شدن مظاهر بی‌بدیل فرهنگی، به‌ویژه زبان فارسی، نگران است. زبان شاهنامه سند مباهات قوم ایرانی در برابر هجمه‌های فرهنگی در اوج غوغاسالاری و فخرفروشی بیگانگان، در عصر فردوسی است. وی با تحمل رنج فراوان همهٔ تلاش خود را به کار گرفت تا با تمسک به زبان فارسی، عجم را زنده کند و مظلومیت نژاد ایرانی را فریاد بزند و کاخ بلندی از نظم و سخن برآورد تا از گزند باد و باران‌های فرهنگ بیگانه مصون بماند. بنابراین، باید اعتراف کرد که «شاهنامه کتاب ضدّ غوغا و تفاخر است و نمایانگر نبوغ نجیب قومی است که نودولتی را پشت سر نهاد و به پختگی و بزرگ‌منشی رسیده است» (اسلامی ندوشن، ۱۳۵۶: ٦۹) و زبان فارسی، اوج نبوغ و پختگی و بزرگ‌منشی قوم ایرانی است.



اشراف فردوسی بر سرچشمه‌های فکری و فرهنگی این سرزمین از یک طرف، و نبوغ و قریحهٔ سرشار در عرصهٔ هنر و سِحر کلام او از سوی دیگر، موجب شد تا شاهنامه شکل بگیرد و ایرانی بتواند به هویت فرهنگی خود بنازد ودر مقابل، تحقیر فرهنگی را ازسوی بیگانگان به هیچ انگارد.

کلام فردوسی مایهٔ فخر و مباهات هر ایرانی است؛ چرا که هر ایرانی اصیل می‌تواند گم‌شده‌های فرهنگ ناب خود را، به‌ویژه در حوزهٔ ملّیت، در شاهنامه رصد نماید. با وجود این، اگر هویت و فرهنگ ایرانی و یا ایران فرهنگی را در آینهٔ زلال و شفاف شاهنامهٔ فردوسی به تماشا بنشینیم، بی‌شک به چشم‌اندازهای زیبایی از زبان فارسی دست خواهیم یافت که این نگاه، هویت را در ما ریشه‌دارتر خواهد نمود.

اگرچه شاهنامهٔ فردوسی شجره‌نامهٔ هویت ملی و ایرانی ماست، اما باید فراتر از این اندیشید. این اثر جاودان به همهٔ اقوامی تعلق دارد که در اندیشهٔ صیانت از هویت فرهنگی خود هستند؛ چرا که باور همهٔ نیک‌اندیشان با غور در مفاهیم آن بارور می‌شود و به همین جهت اگر بگوییم که شاهنامه تلخیصی از فرهنگ و اندیشهٔ جهانی است که صورت ایرانی‌شده به خود گرفته است، راهی به‌گزاف نپیموده‌ایم.

شاهنامه گسترده‌ترین عرصهٔ ظهور جلوه‌های فرهنگ ناب ایرانی است که در تار و پود آن به چشم می‌خورد، اما به نظر نگارنده، شکوهمندی این حضور بیشتر آن هنگام خود را نشان می‌دهد که فردوسی در قالب نامهٔ کسری به هرمزد آن را به‌زیبایی به تصویر می‌کشد و برتری روح‌فرهنگی را در شاهنامه، با صدای رسا، برای همهٔ اهل عالم فریاد می‌زند.

شنیدم کجا کسری شهریار — به هرمز یکی نامه کرد استوار
به ماه خجسته به خرداد روز — به نیک اختر و فال گیتی‌فروز
تو بیدار باش و جهان‌دار باش — خردمند و راد و بی‌آزار باش
به دانش فزای و به یزدان گرای — که اویست جان تو را رهنمای
مبادا که گردی تو پیمان‌شکن — که خاک است پیمان‌شکن را کفن
به بادافره بی‌گناهان مکوش — به گفتار بدگوی مسپار گوش
به هر کار فرمان مکن جز به داد — که از داد باشد روان تو شاد
زبان را مگردان به گرد دروغ — چو خواهی که تخت تو گیرد فروغ
وگر زیردستی بُوَد گنج‌دار — تو او را از آن گنج بی‌رنج دار
همیشه یکی دانشی پیش دار — ورا چون روان و تن خویش دار
بزرگان و بازرگانان شهر — همی داد باید که یابند بهر
کسی کو ندارد هنر با نژاد — مکن زو به‌نیز از کم و بیش یاد

مده مرد بی‌نام را ساز جنگ — که چون بازجویی نیاید به چنگ
همیشه نهان دل خویش جوی — مکن رادی و داد هرگز به روی
هزینه به اندازهٔ گنج کن — دل از بیشی گنج بی‌رنج کن
گزافه مفرمای خون ریختن — وگر جنگ را لشکر انگیختن

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۱۱٤۰)

نتیجه‌گیری

ازآنجایی‌که دین، تاریخ، اساطیر و زبان، چهار رکن اساسی هویت ملی است و از سوی دیگر، ایرانیان در قرن چهارم و پنجم ـ که نهضت شاهنامه‌نویسی اوج می‌گیرد ـــ سعی دارند تا با حفظ هویت دینی، هویت ایرانی خود را بازسازی نمایند، با رویکردی به مفاهیمی از جمله تاریخ، حماسه، افسانه و اساطیر، در پی استقلال خود از غیر هستند. بنابراین تمام این مقوله‌ها را می‌توان به‌صورت یکپارچه در شاهنامه سراغ گرفت.

دین در شاهنامه با دو چهرهٔ کاملاً متمایز رخ می‌نماید؛ به گونه‌ای که هم می‌توان نشانه‌هایی را از ادیان ایران قبل از اسلام، از جمله آیین زروان، مهرپرستی، مانوی و دین زرتشتی در آن رصد کرد و هم تجلّیات بارزی از دین مبین اسلام را که به‌صورت آشکار و پنهان در ابیات آن موج می‌زند بعینه دید؛ گرچه، پرداختن صرف به دین و جلوه‌ها و مظاهر آن مرکز ثقل اندیشه‌های فردوسی در شاهنامه به حساب نمی‌آید.

تاریخ نیز همانند سایر مقوله‌های دیگر هویت ملی در شاهنامه حضور دارد و این امر طبیعی به نظر می‌رسد؛ چرا که اساساً شاهنامه یک اثر تاریخی است و مفاهیمی از جمله اساطیر و افسانه‌ها و پرداختن همه‌جانبه به آن، این بخش را پررنگ‌تر جلوه می‌دهد. طبعاً از این منظر هم شاهنامه برجسته‌ترین شاهکار ادب فارسی است که هویت ملی و نوزایی فرهنگی را با خود به‌همراه دارد.

زبان به جهت اینکه از وجه فرهنگی هویت ملی ناشی می‌شود و ازآنجایی‌که در شاهنامه پرداختن به مؤلفه‌های فرهنگی بر امور صرفاً سیاسی تقدم دارد، طبعاً جایگاه زبان در شاهنامهٔ فردوسی، همان گونه که در متن به‌طور مبسوط به آن اشاره شد، عمدتاً نقش هویت‌زایی دارد و در برابر عربی‌مآب شدن، مقاومت می‌کند.

درحقیقت، زبان برای فردوسی همانند ابزار اثربخشی است تا از یک طرف بتواند اصالت و هویت ملی ـ فرهنگی خود را حفظ و صیانت کند و از سوی دیگر، با توسل به آن بتواند از سیطرهٔ بی‌چون‌وچرای زبان بیگانه، در حوزه‌های فکری و فرهنگی

جلوگیری نموده، و به مهم‌ترین هدف خود که همان نوزایی فرهنگی است دست یابد. به بیان دیگر، زبان شاهنامه تابلوی گران‌سنگی است که ارزش‌های فرهنگی و هنری قوم ایرانی را در سایه‌سار زبان فارسی به نمایش می‌گذارد.

در نهایت اینکه فردوسی به جهت پرداختن به مفاهیمی از جمله عدالت‌خواهی، عبرت از روزگار، خردورزی، نشاط و شادی، دوستی و مهر، وطن‌دوستی و غیرت ایرانی و پایبندی به آیین جنگ و نبرد و جز اینها، در شاهنامه، وجه فرهنگی هویت ملی را بر وجه سیاسی آن ترجیح می‌دهد؛ زیرا وجه سیاسی هویت ملی، عَرَضی و ناپایدار، و وجه فرهنگی آن، ذاتی و پایدار است. ضمناً، از بین زبان و اساطیر که هر دو ناشی از وجه فرهنگی هویت ملی است، نقش زبان در شاهنامه چشمگیرتر است؛ زیرا زبان از یک سو در نهاد خود از توانمندی‌های زیبایی‌شناسانه و نقش ادبی برخوردار است که عواطف انسان را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و اگر به‌خوبی کشف شود، در تثبیت و استمرار هویت ملی و به تبع آن در توسعه، تعمیق و نشاط فرهنگی، اثرگذارتر است. اما از طرف دیگر، بایستی بر این نکته تأکید ورزید که اساساً شعر حادثه‌ای است که در زبان اتفاق می‌افتد و در غیر این صورت، شعری شکل نخواهد پذیرفت و طبعاً شاهنامه نیز از این قاعده مستثنا نیست.

بنابراین، در پاسخ به پرسش نخست باید گفت که فلسفهٔ آفرینش شاهنامه را باید در وجه فرهنگی آن جست‌وجو کرد؛ زیرا روح حاکم و جاری در فرهنگ ما امری ثابت است و به‌عبارت‌دیگر، بنیادهای آن تغییرناپذیرند؛ اگرچه، مظاهر، جلوه‌ها، قالب‌ها، نوع نگاه و طرز تلقی از آن، در گذر زمان متفاوت است.

همچنین، در پاسخ به پرسش دوم باید اشاره کرد که زبان در نزد فردوسی مقدم بر اساطیر است؛ چون کارکرد زبان، هم در حوزهٔ آفرینش ادبی و زیبایی‌شناسی مورد توجه است و هم در حوزهٔ تولید مفاهیم مشترک ملّی و حتی فراملّی، و آفرینش معنایی دارای اعتبار ویژه است. ضمناً، زبان ناشی از ذات و عَرَض غیراعتباری روح ملی است که جنبهٔ هویت‌زایی داشته، میراث فرهنگی را ماندگار می‌کند و به‌آسانی قابلیت تحلیل دارد؛ درحالی‌که اساطیر فاقد این توانمندی‌ها و کارکردهاست.

پس شاهنامه را باید آینهٔ تمام‌نمای هویت ملی و نوزاییِ فرهنگیِ برخاسته از زبان ناب فارسی دانست.

منابع

- آموزگار، ژاله (۱۳۷٦)؛ ***تاریخ اساطیر ایران***، تهران: سمت.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳٥٦)؛ ***نوشته‌های بی‌سرنوشت***، تهران: جاویدان.
- ایو تاوی، ژان (۱۳۷۷)؛ ***نقد ادبی در سدهٔ بیستم***، ترجمهٔ محمدرحیم احمدی؛ تهران: سوره.
- بهار، مهرداد (۱۳۷٥)؛ ***ادیان آسیایی***، تهران: چشمه.
- -------- (۱۳۷٦)؛ ***پژوهشی در اساطیر ایران***، تهران: آگاه.
- جعفریان، رسول (۱۳۸۱)؛ «هویت ایرانی در کشاکش تحولات سیاسی ایران در چهار قرن اخیر»، ***مجموعه مقالات مؤلفه‌های هویت ملی در ایران***، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، صص ۲۸-٥.
- حمیدیان، سعید (۱۳۸۳)؛ ***درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی***، تهران: ناهید.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۷۱)؛ «ایران‌گرایی در شاهنامه»، ***فصلنامهٔ هستی***، اسفندماه، صص ۱۷۸-۱۷٤.
- خطیبی، ابوالفضل (۱۳۸٥)؛ «هویت ایرانی در شاهنامه»، ***نامهٔ فرهنگستان***، ش ۳۲.
- رزمجو، حسین (۱۳۸۱)؛ ***قلمرو ادبیات حماسی ایران***، ج۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- رستگار فسایی، منصور (۱۳۸۱)؛ ***فردوسی و هویت‌شناسی ایران*** (مجموعه مقالات)، تهران: نشر نو.
- رضا، فضل‌الله (۱۳۷۱)؛ «آنچه شاهنامه به ما می‌آموزد»، ***فصلنامهٔ هستی***، اسفندماه، صص ۱۷٤-۱۷۱.
- رنجبر، احمد (۱۳٦۳)؛ ***جاذبه‌های فکری فردوسی***، تهران: امیرکبیر.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۷۱)؛ «خرد و خردگرایی در شاهنامه»، ***فصلنامهٔ هستی***، اسفندماه، صص ۸۷-۸۱
- ستاری، جلال (۱۳۸۳)؛ ***هویت ملی و هویت فرهنگی***، تهران: نشر مرکز.
- شمیسا، سیروس (۱۳۷۸)؛ ***نقد ادبی***، تهران: توس.
- عفیفی، رحیم (۱۳۸٦)؛ ***اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته‌های پهلوی***، تهران: توس.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۷)؛ ***شاهنامه***، به کوشش سعید حمیدیان؛ تهران: نشر قطره.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳٦۹)؛ ***سخن وسخنوران***، تهران: خوارزمی.
- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۷۲)؛ ***رؤیا، حماسه، اسطوره***، تهران: نشر مرکز.
- کلود لوی، استروس (۱۳۷٦)؛ ***اسطوره و معنا***، ترجمهٔ شهرام خسروی؛ تهران: نشر مرکز.
- گودرزی، حسین (۱۳۸٤)؛ ***زبان و هویت ملی***، تهران: انتشارات تمدن ایرانی.
- مارزولف، اولریش (۱۳۸۰)؛ ***شاهنامه و هویت ایرانی***، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
- مجتبایی، فتح‌الله (۱۳۷۱)؛ «سخنی دربارهٔ شاهنامه»، ***فصلنامهٔ هستی***، اسفندماه، صص ۹٤-۸۸
- مهدوی‌زادگان، داوود (۱۳۸۱)؛ «رهیافت نظریهٔ ذات در هویت ملی»، ***مجموعه مقالات مؤلفه‌های هویت ملی در ایران***، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، صص ۲۰٤-۱۸۷.
- مینوی، مجتبی (۱۳٦۷)؛ ***نقد حال***، تهران: خوارزمی.
- نامدار طالشانی، مظفر (۱۳۸۱)؛ «غرب‌گرایی و استحالهٔ هویت ملی ایرانیان»، ***مجموعه مقالات مؤلفه‌های هویت ملی در ایران***، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، صص ۱۸٦-۱٤۹.
- ولایتی، علی‌اکبر (۱۳۷۸)؛ ***بحران‌های تاریخی هویت ایرانی***، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.